t.me/DaneshSad

## گنج حکمت: همت

*موری را دیدند که به زورمندی کمربسته و ملخی را ده برابر خود برداشته. به تعجب گفتند: این مور را ببینید که باربه این گرانی چون می‌کشد؟ مور چون این بشنید، گفت: مردان بار را با نیروی همت و بازوی حمیت کشند، نه به قوّت تن و ضخامت بدن.* بهارستان جامی

**قلمرو زبانی:** کمربستن: آماده شدن/ گرانی: سنگینی/ حمیّت: مردانگی، جوانمردی، غیرت

**قلمرو ادبی:** بازوی حمیّت: تشخیص/ کمر بستن: کنایه از آماده شدن برای انجام کاری

**قلمرو فکری:** مورچه را دیدند که با تمام توان آماده شده و ملخی را که ده برابر بزرگ‌تر از خودش بود، برداشته و می‌برد. با شگفتی گفتند: «این مورچه را نگاه کنید، چنین بار سنگینی را چگونه می کشد؟» مور وقتی این سخن را شنید، گفت: «مردان، بار را با نیروی همت و بازوی غیرت برمی‌دارند، نه با قدرت بدن و بزرگی اندام.»

## درس دوم: قاضی بُست

*روز دوشنبه، [امیر مسعود] شبگیر برنشست و به کران رود هیرمند رفت، با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شراع‌ها زده بودند.*

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح/ برنشستن: سوار شدن /کران: کنار، ساحل، طرف، جانب /یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند./ حَشَم: خدمتکاران/ ندیم: همنشین، همدم/ مطرب: آوازخوان، نوازنده/ چاشتگاه: نزدیک ظهر، هنگام چاشت/ شراع: سایه‌بان، خیمه.

نکات دستوری: روز دوشنبه: قید/ امیر: شاخص/ شبگیر: قید/ رود: مضاف‌الیه/ هیرمند: مضاف‌الیه/ بازان: متمم/ یوزان، حشم، ندیمان و مطربان: معطوف به متمم/ تا: حرف اضافه/ چاشتگاه: متمم/ مشغول: مسند/ فرود آمدند: فعل پیشوندی/ خیمه‌ها: مفعول/ شراع‌ها: معطوف به مفعول/ زده بودند (برپاکرده بودند): فعل ماضی بعید

**قلمرو ادبی:** آب: مجاز از رودخانه / باز، یوز: مراعات نظیر

**قلمرو فکری:** روز دوشنبه، هفتم صفر، امیر [مسعود] صبح زود، سوار اسب شد و با پرندگانِ شکاری و یوزپلنگان و چاکران و خدمتکاران و نوازندگان به ساحل رود هیرمند رفت و تا نزدیکِ ظهر مشغول شکار بودند. سپس به ساحلِ رود آمدند. در آنجا برای استراحت آنها خیمه‌ها و سایبان‌هایی برپا کرده بودند.

*از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او، و جامه‌ها افکندند و شراعی بر وی کشیدند و وی آن جا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شدن و نشستن و دریدن گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو برخاست، امیر برخاست و هنر آن بود که کشتی‌های*

t.me/DaneshSad

دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بربودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد، چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید کشتی ها براندند و به کرانه رود رسانیدند. ۲

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: قضا: سرنوشت، تقدیر / از قضای آمده: از روی اتفاق، از قضا / ناو: کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی / از جهت: برای / نشست: نشستن( اسم)/ جامه: در اینجا به معنای فرش یا هر چیز گستردنی است./ شراع: سایه‌بان، خیمه / گرفت: شروع کرد (فعل آغازی)/ هزاهز: سر و صدا و آشوب / غریو: فریاد / افگار: مجروح، خسته / دوال: چرم و پوست / یک دوال: یک لایه، یک پاره / ایزد: خدا، آفریدگار / سور: جشن / کرانه: ساحل، کناره

نکات دستوری:

۱-آمده: صفت مفعولی / در اینجا «از قضای آمده» قید است./ بخواست: ماضی ساده ( «ب» بر سر افعال ماضی برای تاکید است.) / ناو: مفعول / ناوی ده :ترکیب وصفی مقلوب / یکی: نهاد / بزرگ‌تر: مسند / فعل اسنادی «بود» به قرینه معنایی حذف شده است. / بر وی کشیدند: مرجع «وی»، ناو است. ( در نثر قدیم گاه ضمیر «وی» و « او» برای اشیا استفاده می شد.)/ دستی (گروه): متمم / مردم: نهاد / کشتی ها: متمم / دیگر: صفت / در کشتی‌های دیگر بودند: فعل غیراسنادی / نیرو کرده بود: ماضی بعید/کشتی: نهاد / پرشدن، نشستن، دریدن: متمم / گرفت: شروع کرد (فعل آغازی)← کشتی شروع به پرشدن، دریده شدن و..

۲-آنگاه: قید / آگاه: مسند / شدند: فعل اسنادی/که: حرف ربط وابسته ساز / خواست (می خواست): ماضی استمراری /غرقه: مسند / شد (شود): فعل اسنادی / بانگ: نهاد / هزاهز و غریو: معطوف به نهاد / امیر: نهاد / هنر: نهاد /آن: مسند / نزدیک: مسند / نیک: قید/کوفته: مسند / افگار: مسند / پوست: نهاد / گوشت: معطوف به نهاد / دوال: ممیز (در پایه دوازدهم، تدریس می‌شود.)/ هیچ: نهاد / نمانده بود: فعل ماضی بعید / غرقه شدن: متمم / رحمت کرد: فعل ماضی ساده / سور: نهاد / شادی: معطوف به نهاد / تیره: مسند

**قلمرو ادبی:** سور و شادی تیره شدن: کنایه از از بین رفتن، به وجود آمدن غم و ناراحتی – حس‌آمیزی

**قلمرو فکری:** از آنجا که سرنوشت مقدّر بود، پس از نماز، امیر دستور داد تا قایق‌ها را بیاورند. ده قایق کوچک آوردند، در یکی از قایق‌ها که بزرگتر بود، برای نشستن و استراحت سلطان، بسترهایی پهن کردند و سایبانی بر آن کشیدند. امیر، سوار آن قایق شد و مردم (همراهان) سوار قایق‌های دیگر شدند و هیچ کس از عاقبت کار خبر نداشت. ناگهان دیدند که چون آب فشار آورده بود، قایقِ پُر شده، در حال غرق شدن و شکسته شدن است، زمانی متوجّه شدند که می‌خواست غرق شود. فریاد بلند شد و همه به جنبش و تکاپو افتادند، امیر برخاست و شانس یار بود که قایق‌های دیگر به او نزدیک بودند. هفت هشت نفر در آب پریدند و امیر را گرفتند و به قایق دیگر رسانیدند. امیر به سختی آسیب دید و پای راستش زخمی شد، به گونه‌ای که یک لایه گوشت و پوست از آن جدا شد. نزدیک بود امیر غرق شود اما خداوند پس از قدرت‌نمایی، رحم کرد. [و این گونه بود که] جشن و شادیِ بزرگی که داشتند، خراب شد. وقتی امیر به قایق رسید، قایق‌ها را راندند و به ساحل رود رسانیدند.

امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در

t.me/DaneshSad

لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمتِ استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیّت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: برنشستن: سوار شدن/ کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ تشویش: نگرانی/ اعیان: بزرگان، اشراف

نکات دستوری: آمده: صفت مفعولی (امیر آمده از آن جهان)/ جامه: مفعول/ تر: مسند / تباه: معطوف به مسند/ به زودی: قید/ سخت: قید /اضطراب: نهاد/ تشویش: معطوف به نهاد/ بزرگ: صفت / به پای شده [بود]: فعل ماضی بعید/ اعیان: نهاد/ وزیر: معطوف به نهاد/ خدمت: متمم/ استقبال: مضاف‌الیه/ چون: حرف ربط وابسته‌ساز/ پادشاه: مفعول/ سلامت: مسند / یافتند (دیدند): فعل اسنادی (این دست از افعال اسنادی، در پایه دوازدهم، تدریس می‌شود.) / خروش: نهاد/ دعا: معطوف به نهاد/ بود: فعل غیر اسنادی/ لشکری: متمم/ رعیت: معطوف به متمم/ چندان: قید/ صدقه: مفعول/ آن را اندازه نبود ← را: حرف اضافه: «برای آن»/ اندازه: نهاد / نبود (وجود نداشت): فعل غیراسنادی

**قلمرو ادبی:** از آن جهان آمده کنایه از از مرگ نجات یافته/ تر و تباه شده بود: مجازاً خیس و ناخوش شده

**قلمرو فکری:** امیر از مرگ نجات یافته، به خیمه آمد و لباس‌هایش را عوض کرد. خیس و ناخوشایند شده بود. سوار اسب شد و به سرعت به قصر رفت؛ زیرا شایعهٔ بسیار ناخوشایندی در لشکر پیچیده بود و دل‌نگرانی بزرگی به وجود آورده بود. بزرگان و وزیر به استقبال او رفتند، وقتی پادشاه را تندرست دیدند، لشکریان و عامهٔ مردم، فریاد شادی سردادند و دعا و شُکر کردند. آنقدر صدقه دادند که برای آن حد و اندازه وجود نداشت.

و دیگر روز، امیرنامه‌ها فرمود به غَزنین و جمله مملکت بر این حادثهٔ بزرگ و صَعب که افتاد و سلامت که به آن مَقرون شد و مثال داد تا هزار هزار دِرَم به غَزنین و دو هزار هزار دِرَم به دیگر ممالک، به مستحقّان و درویشان دهند شُکرِ این را، و نبشته آمد و به توقیع، مؤکّد گشت و مُبشّران برفتند.

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: صعب: دشوار، سخت/ مقرون: پیوسته، همراه/ هزار هزار: یک میلیون/ مثال دادن: دستور دادن/ درم: درهم، سکّه نقره / توقیع: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه/ توقیع کردن: امضا کردن یا مهر کردن / مؤکّد: تأکید شده، استوار؛ مؤکّد گشتن: سندیت یافتن، تاکید شدن/ مبشّر: نویددهنده، مژده رسان

نکات دستوری: دیگر: صفت مبهم/ امیر: نهاد/ نامه‌ها: مفعول/ حادثه: متمم/ بزرگ: صفت/ صعب: معطوف به صفت/ افتاد (اتفاق افتاد): فعل/ سلامت: نهاد/ آن: متمم/ مقرون: مسند/ مثال داد: فعل ماضی ساده/ هزار هزار درم: مفعول/ حذف متمم و فعل به قرینه لفظی: هزار درم به غزنین [به مستحقان و درویشان دهند.] / و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ دو هزار هزار درم: مفعول/ مستحقان: متمم/ درویشان: معطوف به متمم/ شکر این را: «را» حرف اضافه است به معنای «برای»/ شُکر: متمم/ «آمد» در (نبشته آمد) به معنی «شد» است. فعل کمکی است برای ساخت مجهول / مؤکّد: مسند

**قلمرو ادبی:** دل‌ها سخت متحیر: «دل» مجاز از مردم

**قلمرو فکری:** روز بعد امیر دستور داد تا نامه‌هایی را به غزنین و تمام نقاط کشور بنویسند و ماجرای این اتفاق بزرگ و سخت را که پیش آمد و تندرستی که در پی آن حاصل شد به مردم خبر دهند و دستور داد تا به شکرانهٔ این سلامتی، یک

t.me/DaneshSad

میلیون درهم در غزنین و دو میلیون درهم در دیگر مناطق کشور به نیازمندان و مستحقّان بدهند. امیر با امضای خود، آن نامه‌ها را تائید کرد و قاصدان روانه شدند.

*و روز پنج شنبه، امیر را تب گرفت؛ تبِ سوزان و سَرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان، مگر از اطبّا و تنی چند از خدمتکارانِ مرد و زن و دل‌ها سخت متحیّر شد تا حال چون شود.*

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: سرسام: تورّم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن هذیان بوده است./ بار دادن: اجازهٔ حضور دادن/ محجوب: پنهان، مستور، پوشیده/ اطبا: ج طبیب، پزشکان/ سخت: بسیار/ چون: چگونه

نکات دستوری: امیر را تب گرفت: «را» نهادی است. (برخی همکاران، « را» در این جمله را، فک اضافه دانسته اند: تبِ امیر)/ تب سوزان: نهاد/ سرسامی: معطوف به نهاد/ افتاد: اتّفاق افتاد / بار نتوانست داد← نتوانست که بار دهد/ بار دهد: فعل/ محجوب: مسند/ مگر: قید استثنا/ اطبّا: متمم/ تنی چند: معطوف به متمم/چند: صفت مبهم/ خدمتکاران: متمم/ مرد: مضاف‌الیه/ زن معطوف به مضاف‌الیه/ سخت: قید/ متحیّر: مسند/ حال: نهاد/ چون (چگونه): مسند

**قلمرو فکری:** روز پنجشنبه یازدهم صفر امیر تب کرد، تبی سوزان با سردرد شدید. به طوری که نتوانست به کسی اجازه حضور و شرفیابی دهد. از نظرها پنهان شد. به جز تعدادی از پزشکان و خدمتکارانِ مرد و زن [که می توانستند با او در ارتباط باشند]. مردم بسیار نگران و مضطرب بودند و نمی دانستند چه پیش می آید.

*تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خطِّ خویش، نکت بیرون می آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او کَرایَتی نبود، می فرستاد فرودِ سرای، به دستِ من و من به آغاجیِ خادم می‌دادم و خیرخیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آن گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستَد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای بوالفضل، تو را امیر می بخواند».*

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: عارضه: حادثه، بیماری/ بونصر: ابونصر مشکان رئیس دیوان رسایل مسعود غزنوی است. / نُکَت: نکته ها/ کراهیت: ناپسندی/ فرود سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران/ آغاجی: اسم خاص است، شخصی است که خادم و پرده‌دار ویژه سلطان مسعود بود./خیرخیر: سریع، آسان / ستدن: دریافت کردن، ستاندن

نکات دستوری: تا: حرف ربط وابسته‌ساز/ عارضه: نهاد/ افتاده بود (پیش آمد): فعل/ نامه‌های رسیده را: «را» فک اضافه است ← نکت نامه‌های رسیده/ رسیده: صفت مفعولی/ نکت: مفعول/ بیرون می‌آورد: فعل/ چیزی: مفعول/ او: متمم (کاربرد «او» به جای «آن»، از ویژگی های نثر قدیم است.)/ کراهیت: نهاد/ نبود (وجود نداشت): فعل غیراسنادی/ خیرخیر: قید/ جواب: مفعول/ «ی» در ندیدمی نشانه استمرار است / پیش بردم: فعل/ بشارتی: نهاد / بود: فعل غیراسنادی/ ابوالفضل: منادا/ تو: مفعول/ امیر: نهاد

**قلمرو ادبی:** خانه تاریک کرده: «خانه» مجاز از اتاق

**قلمرو فکری:** از وقتی که این بیماری پیش آمده بود، بونصر از نامه های رسیده با خط خود نکته‌برداری می‌کرد و از تمامی نکته‌ها آنچه را که در آن خبرِ ناخوشایندی نبود، به وسیلهٔ من به قسمت پایین کاخ می فرستاد. و من آن نامه‌ها را به

t.me/DaneshSad

آغاجیِ خادم می‌دادم و سریع جواب‌ها را برای بونصر می‌آوردم. من امیر را اصلاً نمی‌دیدم تا آن زمان که نامه‌هایی از پسران علی تکین رسید و من خلاصهٔ آن نامه‌ها را که در آنها خبرِ خوشی بود، به دربار بردم. آغاجی نامه‌ها را از من گرفت و پیش امیر برد. پس از یک ساعت بیرون آمد و گفت: «ای ابوالفضل! امیر تو را به حضور می طلبد.»

*پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتّان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگِ پُر یَخ بر زَبَرِ آن و امیر را یافتم آنجا بر زَبَر تخت نشسته، پیراهنِ توزی، مِخنَقه در گردن، عِقدی همه کافور و بوالعَلایِ طبیب آنجا زیرِ تخت نشسته دیدم.*

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: خانه: اتاق/ کتّان: گیاهی است که از ساقه‌های الیاف آن در نسّاجی استفاده می کنند./ تاس: ظرف بزرگ غالباً مسی یا برنجی/ زَبَر: رو، بالا/ توز: نام شهری از شهرهای قدیم فارس که در قرن هشتم هجری ویران گردیده و از میان رفته و پارچه کتانی معروف به توزی منسوب به آن شهر است./ مِخنقه:گردنبند/ عِقد: گردنبند/ کافور: ماده ای است سفید صدفی و دارای بوی قوی و نافذ و اثر ضد عفونی کننده، در طب قدیم جهت تقویت قلب و پایین آوردن حرارت بدن استفاده می کردند.

نکات دستوری:

✓جانمایی افعال و حروف حذف شده در متن:

پیش رفتم .خانه [را] یافتم [که] تاریک کرده [بودند] و پرده‌های کَتّان آویخته [بودند] و ترَ کرده [بودند] و بسیار شاخه‌ها نهاده [بودند.] و تاس‌های بزرگِ پُر [از] یَخ بر زَبَرِ آن [ بودند.] و امیر را یافتم آنجا بر زَبَرِ تخت نشسته [است.] ، پیراهنِ توزی[پوشیده بود] مِخنَقه در گردن [داشت] ، عِقدی [که] همه [از] کافور[ بود] و بوالعَلایِ طبیب [را] آنجا دیدم [که] زیرِ تخت نشسته [بود.]

پیش: قید/ رفتم: فعل( نهاد جمله، بیهقی است.)/ یافتم (دیدم): فعل/ خانه: مفعول/ تاریک: مسند/ پرده‌ها: مفعول/ کتان: مضاف‌الیه/تر: مسند/ بسیار: قید/ شاخه ها: مفعول/ تاس ها: نهاد/ بزرگ: صفت/ پُر: صفت/ یخ: متمم/ بر زبر: حرف اضافه مرکب/ آن: متمم ( مرجع «آن» :شاخه ها)/ امیر: مفعول/ آنجا: قید/ تخت: متمم/ پیراهن توزی: مفعول/ مخنقه: مفعول/ گردن: متمم/ عقدی: نهاد (درسنامه دبیرخانه، «عقد» را بدل از مخنقه دانسته است.)/ همه: قید/ کافور: متمم در نقش مسند / بوالعلای طبیب: مفعول / آنجا: قید / زیر(کنار): حرف اضافه/ تخت: متمم

**قلمرو فکری:** به نزد امیر رفتم. اتاق را دیدم که تاریک کرده بودند، پرده‌های کتانیِ خیس در آن آویزان کرده‌اند و شاخه‌های بسیاری در آن گذاشته‌اند و کاسه‌های بزرگِ پُر از یخ بر روی آن شاخه‌ها گذاشته بودند. دیدم که امیر آنجا بر روی تخت نشسته است در حالی که پیراهن نازک کَتانی پوشیده بود و گردنبندی از جنس کافور در گردن داشت و بوالعلای طبیب آنجا پایین (کنار) تخت نشسته بود.

*گفت: بونصر را بگوی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علّت و تب تمامی زایل شد.*

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: دُرست: سالم و تندرست / علت: بیماری/ زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن

نکات دستوری: بونصر: متمم/ را: حرف اضافه به معنای «به»/ امروز: قید/ دُرست: مسند/ م: مخفف فعل اسنادی (دُرست هستم)/ دو سه روز: قید/ بار داده‌آید: بار داده می‌شود: فعل مجهول/که(زیرا):حرف ربط وابسته‌ساز/تمامی: قید/ زایل: مسند

**قلمرو فکری:** امیر گفت: «به بونصر بگو که امروز سالم و تندرست هستم و در این دو سه روز اجازهٔ ملاقات به افراد داده خواهد شد. چون بیماری و تب ما برطرف شده است.»

t.me/DaneshSad

من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجدهٔ شکر کرد خدای را عَزَّوَجَلَّ بر سلامت امیر، و نامه بنشته آمد. نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدارِ همایونِ خداوند دیگرباره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: چون نامه‌ها گُسیل کرده شود، تو بازآی که پیغامی ست سویِ بونصر دربابی، تا داده آید». گفتم: «چنین کنم». بازگشتم با نامهٔ توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم.

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: عز و جل: عزیز است و بزرگ و ارجمند/ نبشته آمد: نوشته شد/ همایون: خجسته، مبارک، فرخنده/ خداوند: پادشاه، در اینجا منظور «سلطان مسعود غزنوی» است./ توقیع: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه / توقیع کردن: امضا کردن یا مهر کردن /گُسیل کردن: فرستادن، روانه کردن

نکات دستوری: من: نهاد (مرجع ضمیر: بیهقی)/ این چه: نهاد/ بونصر: متمم/ سخت: قید/ شاد: مسند/ سجده: مفعول/ کرد: به جای آورد/ نامه: نهاد/ نبشته آمد: فعل مجهول («آمد» به معنی«شد» است.)/ نزدیک: حرف اضافه/ آغاجی: متمم/ بردم: ماضی ساده/ راه یافتم: فعل ماضی ساده/ سعادت دیدار همایون خداوند: گروه مفعولی /دیگرباره: قید/ آن نامه: مفعول/ دوات: مفعول/ توقیع کرد: فعل/ نامه ها: نهاد / گسیل کرده شود: فعل مجهول/ تو: نهاد (مرجع ضمیر: بیهقی) / بازآی: فعل امر/ پیغام: نهاد/ است: غیراسنادی ( پیغامی وجود دارد)/ سوی (برای): حرف اضافه/ بونصر: متمم/ داده آید: فعل مجهول (داده شود) / چنین: مفعول / این حال ها: مفعول

**قلمرو فکری:** من بازگشتم و آنچه گفته شد را به بونصر گفتم. بسیار خوشحال شد و خدای عزیز و گرامی را برای سلامتی امیر، شکر کرد و نامه نوشته شد. به نزد آغاجی بردم و اجازه حضور یافتم تا سعادتِ دیدار چهرهٔ مبارک سلطان دوباره نصیبم شد. امیر نامه را خواند. دوات خواست و آن نامه را امضا کرد و گفت:« وقتی نامه‌ها فرستاده شود، تو برگرد که درباره موضوع خاصّی برای بونصر پیامی دارم تا به تو بگویم.» گفتم: «اطاعت می‌شود.» و با نامه‌ی امضا شده، برگشتم و ماجرا را برای بونصر بازگو کردم.

و این مردِ بزرگ و دبیر[1] کافی، به نشاط، قلم درنهاد. تا نزدیک نمازِ پیشین، از این مهمّات فارغ شده بود و خَیلتاشان و سوار را گُسیل کرده. پس، رُقعتی نبشت به امیر و هرچه کرده بود، بازنمود و مرا داد.

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: دبیر: نویسنده/ کافی: باکفایت، لایق، کارآمد/ به نشاط: با خوشحالی/ نماز پیشین: نماز ظهر/ مهمات: کارهای مهم و خطیر/ فارغ شدن: آسوده شدن از کار/ خَیلتاش: هریک از سپاهیانی که از یک دسته باشند. / رقعت: رقعه، نامهٔ کوتاه، یادداشت/ بازنمود: گزارش کرد/ نماز دیگر: نماز عصر

نکات دستوری: مرد: نهاد/ دبیر: معطوف به نهاد/ به نشاط: قید/ قلم درنهاد: فعل مرکب/ نزدیک: حرف اضافه/ نماز: متمم/

---

[1]. جالب است بدانید:

جزء اوّل واژه « دبیر» در اصل مشتق از کلمه dipi است که در فارسی باستان به معنای «خط » می‌باشد. این واژه که به شکل «دیپ » در کتیبه‌های هخامنشی آمده‌است،در واقع یادگاری از قوم سومر می‌باشد که به صورت dub به معنای لوح و خط بود. بعدها این کلمه به زبان اکدی وارد شد و به صورت duppu و tuppu ملفوظ و مکتوب شد. سپس با ورود به زبان آرامی به شکل dup درآمد و وقتی به زبان فارسی باستان آمد به شکل‌های مختلف: دب، دیب، دیو تغییر یافت و ما امروزه این صورت‌ها را می‌توانیم در کلماتی چون: دبستان ، دبیر، دیباچه، دیبا و دیوان ببینیم. (حاشیه برهان قاطع، ذیل واژهٔ دبستان.)

t.me/DaneshSad

خیلتاشان: مفعول/ واو: حرف عطف/ سوار: معطوف به مفعول / پس: قید/ رقعتی: مفعول/ امیر: متمم/ هرچه: مفعول/ حرف «م» در مرا: متمم← به من داد.

**قلمرو ادبی:** قلم در نهادن: کنایه از مشغول نوشتن شدن

**قلمرو فکری:** [بونصر] این انسان بزرگ و نویسندهٔ باکفایت، با شادمانی به نوشتن پرداخت و تا حوالی نماز ظهر این امور مهم را به پایان رسانید و چاکران و فرستادگان را روانه کرد. سپس نامه‌ای به امیر مسعود نوشت و هر چه را انجام داده بود، درآن نامه شرح داد و به من داد تا به امیر برسانم.

*و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجیِ خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زَرِ پاره است. بونصر را بگوی که زَرهاست که پدرِ ما از غزوِ هندوستان آورده است و بتانِ زَرّین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال ترِ مال‌هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلالِ بی شبهت باشد، از این فرمایم؛ و می شنویم که قاضیِ بُست، بوالحسنِ بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست اند و از کس چیزی نستانند و اندک‌مایه ضَیعَتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشتن را ضَیعَتکی حلال خرند و فَراخ تر بتوانند زیست و ما حَقِّ این نعمتِ تندرستی که بازیافتیم، نَخَتی گزارده باشیم».*

**قلمرو زبانی:** متن واژه‌ها: راه یافتن: اجازه ورود یافتن/ ستدن (ستاندن): گرفتن/ زر پاره: قراضه و خردهٔ زر، زر سکه شده/ پاره کرده: تکه تکه کرده/ گداختن: ذوب کردن / غزو: جنگ کردن با کافران / بی‌شبهت: بی شک، بی تردید/ ضیعت: زمین زراعی/ ضیعتک: زمین زراعی کوچکی/ فراخ تر: آسوده تر، راحت‌تر/ لختی: اندکی/ گزاردن: انجام دادن نکات دستوری: نیک: مسند/ آمد (شد): اسنادی/ آغاجی خادم را: «را» حرف اضافه است به معنی « به»/ «م» در «مرا»: متمم (به من گفت) / هزار مثقال زرپاره: نهاد/ ....زرپاره است: فعل غیراسنادی (وجود دارد) / بونصر را بگوی: « را» حرف اضافه است به معنی « به» (به بونصر بگو)/ زرها: مسند / حذف فعل کمکی به قرینه لفظی: بتان زَرّین شکسته [است] و بگداخته [است] و پاره کرده[است] / ما را : « را» حرف اضافه است به معنی «برای»/ بیارند: مضارع التزامی (بیاورند)/ حلال: مسند/ این: متمم / قاضی بُست: نهاد/ بوالحسن بولانی: بدل از نهاد ( قاضی بست)/ پسرش: معطوف به نهاد/ بوبکر: معطوف به نهاد (پسرش)/ سخت: قید/ تنگ دست: مسند/ ند: مخفف فعل اسنادی ( هستند)/ چیزی: مفعول / اندک مایه ضیعتی: مفعول (ترکیب وصفی مقلوب )/ «ک» در «ضیعکی»: به معنی اندک (کاف تصغیر)/ باید داد: فعل/ حذف فعل به قرینه لفظی : یک کیسه به پسر [ باید داد.]/ تا خویشتن را: « را» به معنی حرف اضافه «برای»/ فراخ تر: قید/ لختی: قید

**قلمرو ادبی:** تنگدست: کنایه از فقیر

**قلمرو فکری:** نامه را بردم و اجازه ورود یافتم و نامه را به امیر دادم، امیر خواند و گفت: «عالی شد». به آغاجی خادم گفت:« کیسه‌ها را بیاور». و به من گفت:«این کیسه ها را بگیر. در هر کیسه هزار مثقال طلای خُرد شده است. به بونصر بگو این طلاهایی است که پدر ما از جنگ هندوستان آورده است. بت‌های طلایی را شکسته، ذوب کرده و تکه‌تکه کرده ایم. این مال، حلال‌ترینِ مال‌هاست. در هر سفری که برای ما پیش می‌آید از این طلاها می‌آورند تا اگر بخواهیم صدقه بدهیم از این مال بدهیم، چون بدون هیچ تردیدی حلال است. شنیده‌ایم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست‌اند و از کسی چیزی قبول نمی‌کنند و تنها زمین زراعی کوچکی دارند. باید یک کیسه را به پدر و یک کیسه را

t.me/DaneshSad

به پسر داد تا برای خود زمین زراعی کوچکی از مال حلال بخرند. که بتوانند راحت‌تر زندگی کنند. ما نیز شُکر این نعمتِ تندرستی که به دست آوردیم، اندکی ادا کرده باشیم».

*من کیسه‌ها بستَدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم. دعا کرد و گفت خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده دِرَم درمانده اند و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.*

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: ستدن: ستاندن، دریافت کردن / خداوند: سلطان مسعود

نکات دستوری: به نزدیک: حرف اضافه مرکب/ حال: مفعول/ بازگفتم: فعل ماضی ساده/ دعاکرد: فعل مرکب/ خداوند: نهاد (امیر مسعود)/ این: مفعول/ سخت: قید/ نیکو: قید/ وقت: مسند/ درمانده: مسند/ اند: مخفف فعل اسنادی (هستند)/ پس از: حرف اضافه مرکب/ کس: مفعول/ قاضی: شاخص

**قلمرو فکری:** من کیسه‌ها را برداشتم و به نزد بونصر آوردم و ماجرا را تعریف کردم. بونصر در حقِّ امیر دعا کرد و گفت:«امیر این کار را بسیار خوب و به‌موقع انجام داد. شنیده‌ام که بوالحسن و پسرش، گاهی به دَه درهم محتاج می شوند». بونصر به خانه بازگشت و کیسه‌های طلا را با او بردند و پس از نماز کسی را فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را دعوت کرد و آمدند. بونصر پیغام امیر را به قاضی رساند.

*بسیار دعا کرد و گفت این صِلت فخراست. پذیرفتم و بازدادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این توانم داد و نکویم که مرا سخت دربایست نیست؛ امّا چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وِزر و وَبالِ این، چه به کار آید.*

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: صلت: انعام، جایزه، پاداش/ دربایست: نیاز، ضرورت/ وزر: گناه / وبال: سختی و عذاب، گناه

نکات دستوری: بسیار: قید/ دعاکرد: فعل مرکب/ صلت: نهاد/ فخر: مسند/ بازدادم: فعل پیشوندی/ مرا به کار نیست: «را» به معنای حرف اضافه «برای» ← برای من به کار(لازم) نیست./ سخت: قید/ نزدیک: مسند/ مرا سخت دربایست نیست: «را» به معنای حرف اضافه «برای» ← برای من سخت دربایست (ضروری) نیست./ اندک: مسند/ قانع: مسند/ م در «قانعم»: مخفف فعل اسنادی (هستم)/ این: مضاف‌الیه/ چه: قید پرسش/ به کار آید: فعل مضارع اخباری

**قلمرو ادبی:** وزر وَ بال این چه به کار آید؟ پرسش انکاری

**قلمرو فکری:** قاضی در حق امیر بسیار دعا کرد و گفت:«این هدیه مایهٔ افتخار من است، پذیرفتم و پس دادم؛ زیرا به آن احتیاجی ندارم. روز قیامت بسیار نزدیک است و من نمی‌توانم حساب آن را در قیامت پس دهم. نمی گویم که نیازمند نیستم امّا چون به آن مقدار اندکی که دارم قانعم، گناه و عذاب این عمل را نمی توانم بپذیرم».

*بونصر گفت سُبحانَ الله! زَری که سلطان محمود به غَزو از بتخانه‌ها به شمشیر یاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستاند.*

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: سبحان الله: پاک و منزه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود معادل: شگفتا (شبه جمله))/

t.me/DaneshSad

غزو: جنگ کردن با کافران/ بتان: بت ها/ روا داشتن: جایز دانستن/ ستدن: ستاندن، دریافت کردن

نکات دستوری: سبحان الله: شبه جمله/ زر: مفعول/ سلطان: شاخص/ حذف فعل به قرینه لفظی: شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته [باشد] و پاره کرده [باشد.]/ بتان: مفعول/ پاره کرده باشد: ماضی التزامی/ آن را امیرالمؤمنین می روا دارد ستدن: «را» فک اضافه: ستدنِ آن ← ستدن: مفعول/ آن: مضاف‌الیه/ می روا دارد: فعل (روا می دارد)/ همی نستاند: مضارع اخباری

**قلمرو ادبی:** شمشیر: مجاز از «جنگ» / امیرالمؤمنین: کنایه ازخلیفه بغداد

**قلمرو فکری:** بونصر گفت: شگفتا! طلایی که سلطان محمود از طریق جنگ کردن، از بت‌خانه‌های کافران آورده‌است و بت ها را شکسته و تکه‌تکه کرده و خلیفه مسلمین [خلیفه عباسی] گرفتن آنها را حلال می شمارد، شما آن را نمی پذیرید؟

*گفت: زندگانیِ خداوند دراز باد؛ حالِ خلیفه دیگر است که او خداوندِ ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غَزوها بر طریقِ سنّتِ مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عمدهٔ این نشوم. گفت: اگر تو نپذیری، به شاگردانِ خویش و به مُستَحَقّان و درویشان ده.*

**قلمرو زبانی:** مبنی واژه‌ها: خداوند: سلطان مسعود/ سنت: روش

نکات دستوری: زندگانی خداوند دراز باد: جمله معترضه دعایی/ حال: نهاد/ دیگر: مسند/ خداوند: مسند/ امیر: شاخص/ خواجه (بونصر): نهاد/ برطریق: حرف اضافه مرکب/ نه: قید نفی/ من این نپذیرم ← من: نهاد/ این: مفعول/ نپذیرم (نمی پذیرم): مضارع اخباری/ نشوم (نمی‌روم): غیراسنادی/ نپذیری( نمی پذیری): مضارع اخباری/ مستحقان، درویشان: معطوف به متمم

**قلمرو فکری:** گفت: عُمرِ امیر [مسعود] طولانی باد! وضعیت خلیفه فرق دارد. زیرا او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیرمحمود در جنگ‌ها بوده است و من نبوده‌ام. برایم مشخص نیست که آن جنگ‌ها بر شیوه پیامبر(ص) بوده است یا نه. بنابراین من هدیه را نمی‌پذیرم و مسئولیت آن را به عهده نمی گیرم. گفت:«اگر تو قبول نمی کنی به نیازمندان و درویشان بده».

*گفت: «من هیچ مُستَحَق نشناسم در بُست که زَر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زَر کسی دیگر برد و شمارِ آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم». بونصر پسرش را گفت: «تو از آنِ خویش بستان».*

**قلمرو زبانی:**

نکات دستوری: مستحق: مفعول/ نشناسم: مضارع اخباری (نمی شناسم)/ توان داد: فعل غیرشخصی/ مرا چه افتاده است؟: «را» : حرف اضافه « برای» (چه برای من افتاده است:← چه: نهاد، من : متمم، افتاده است: ماضی نقلی)/ شمار آن به قیامت مرا باید داد: «را »: حرف اضافه «بر» ← شمار دادن آن بر من باید./ به هیچ حال: قید/ عهده: مفعول/ پسرش را گفت ← «را» نشانه حرف اضافه است (به پسرش) / از آن خویش: مفعول

**قلمرو ادبی:** شمار دادن: کنایه از بازخواست شدن

**قلمرو فکری:** گفت:«من هیچ نیازمندی در بُست نمی‌شناسم که بتوان به آن طلا داد و این چه کاری است که کس دیگری طلا را ببرد و من در قیامت مورد بازخواست قرار بگیرم؟ به هیچ وجه مسئولیت آن را نمی پذیرم». بونصر به پسر قاضی

t.me/DaneshSad

گفت:«تو سهم خود را بردار»!

گفت: «زندگانیِ خواجه عَمید دراز باد؛ علی ایّ حال، من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانستهٔ، واجب کردی که در مدّتِ عمر پیرویِ او کردمی؛ پس، چه جایِ آن که سال‌ها دیده ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم».

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: عمید: لقب بونصر است به معنای «بزرگ» و «مورد اعتماد»/ باد: فعل دعایی، باشد/ حساب: مجاز از پاسخ دهی در قیامت./ حطام: مال اندک دنیا

نکات دستوری: دراز: مسند/ علی ای حال: قید/ نیز: قید/ فرزند: مسند/ «م» در پدرم: مخفف فعل اسنادی (هستم)/ پدر: مضاف‌الیه/ سخن: مفعول/ دیده بودمی: ماضی بعید/ واجب کردی: ماضی استمراری (واجب می کرد)/ پیروی: مفعول/ کردمی( می کردم): ماضی استمراری/ چه جای آن [است]: حذف فعل« است» به قرینه معنایی/ چه : قید پرسش/ جای آن: نهاد/ است (وجود دارد): غیر اسنادی/ بترسم: مضارع اخباری (می ترسم)/ آنچه: مفعول/ اندک مایه حطام: متمم- ترکیب وصفی مقلوب/ حلال: مسند/ کفایت: مسند/ جاجتمند: مسند

**قلمرو فکری:** گفت:«زندگی خواجه بزرگ طولانی باد. به هر حال من هم فرزندِ همین پدرم که این سخن‌ها را گفت. من دانش خود را از او آموخته‌ام. اگر حتی یک روز او را می‌دیدم و حالات و رفتار او را می شناختم بر من واجب می شد که تمام عمر از او پیروی کنم. چه برسد به اینکه سال‌ها او را دیده ام. و من هم از حسابرسی و سوال روز قیامت می‌ترسم، همان طور که او می ترسد. و آنچه از مال دنیا دارم، کم و حلال است و برایم کافی است و به بیشتر از آن نیازمند نیستم».

بونصر گفت: «للهِ درّکما؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقیِ روز اندیشه مند بود و از این یاد می کرد. و دیگر روز، رُقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَر باز فرستاد.

**قلمرو زبانی:** معنی واژه‌ها: لله درکما: خدا به شما برکت و نیکی دهد./ اندیشه‌مند: به اندیشه فرو رفتن/ رقعت: نامه کوتاه، یادداشت

نکات دستوری: لله درکما: جمله دعایی/ الف در «بزرگا»: نشانه عظمت وتفخیم/ بزرگ: مسند/ شما: نهاد/ دو تن: بدل برای نهاد/ «ید» در دو تنید: مخفف فعل اسنادی/ باقی روز: قید/ اندیشه مند: مسند/ این: متمم/ یاد می کرد: ماضی استمراری/ رقعت: مفعول/ حال: مفعول/ زر: مفعول/ باز فرستاد: فعل پیشوندی

**قلمرو فکری:** بونصر گفت: «خدا خیرتان بدهد! شما دو نفر چقدر بزرگوارید. و گریه کرد و آنها را بازگرداند و بقیه روز در همین فکر بود و از این ماجرا سخن می گفت. روز بعد نامه ای نوشت به امیر و ماجرا را بازگو کرد و طلا را پس فرستاد».

t.me/DaneshSad

# کارگاه متن پژوهشی درس دوم

## قلمرو زبانی

۱–از متن درس،با توجه به رابطه معنایی«تناسب»، واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

خیلتاش: .....**حَشَم** ..... ، .....**ندیمان**.....، رقعت : .....**دوات**.....، .....**دبیر**.....،

۲– معادل معنایی عبارت‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

فرمان داد:.....**مثال داد** ..... سوار اسب شد:.....**برنشست**.....

اجازهٔ حضور داده شود :.....**بار داده آید**.....

۳–کاربرد معنایی واژهٔ «محجوب» را در عبارت های زیر بررسی کنید.

**محجوب** گشت از مردمان، مگر از اطبا و... . مردی **محجوب** بود و دیده و دلش از گناه به دور.

**پنهان** **با حُجب و حیا**

٤–به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می خوانَد. ب)کتاب خوانده می شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد » و فعل جمله «ب» به نهادی که قبل از مفعول بوده است، نسبت داده شده است.

فعل جمله «الف» را «معلوم » و فعل جمله دوم را« مجهول» می نامیم. با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوهٔ مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم.

| ساخت | نهاد | مفعول | فعل |
|---|---|---|---|
| معلوم | مریم | کتاب | می خوانَد |
| مجهول | کتاب | ⟵ | خوانده می‌شود |
| معلوم | مریم | کتاب | خواهد خواند |
| مجهول | کتاب | ⟵ | خوانده خواهد شد |

همانطور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم.

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم.

پ)فعل اصلی جمله را به شکل«بن ماضی+ ه/ـه»می‌نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می‌آوریم.

ت) در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

توجه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می شد.

اکنون از متن درس، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

**نامه نبشته آمد ← نامه نوشته شد.** **پیغامی داده آید← پیغامی داده شود.**

t.me/DaneshSad

## قلمرو ادبی

۱- دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

**دقت در بیان جزئیات:**

**(خانه تاریک کرده و پرده‌های کَتان آویخته و تَر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگِ پُر یَخ بر زَبَرِ آن و امیر را یافتم آنجا بر زَبَرِ تخت نشسته، پیراهنِ توزی، مِخنَقه در گردن، عِقدی همه کافور و بوالعَلایِ طبیب آنجا زیرِ تخت نشسته دیدم.)**

**کوتاهی جملات :**

**(من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجدهٔ شکر کرد خدای را عَزَّ وَجَل بر سلامت امیر، و نامه نبشته آمد.)**

۲-در عبارت های زیر، «مجاز» ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

الف) به کران **آب** فرود آمدند و خیمه ها و شراع ها زده بودند.

**مجاز از: رودخانه**

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

**مجاز از: جنگ**

## قلمرو فکری

۱-معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.

**امیر از مرگ نجات یافته، به خیمه آمد و لباس‌هایش را عوض کرد.**

۲- با توجه به جمله زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید:

« این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم درنهاد».

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ **بونصر مشکان**

ب) «دبیرکافی» به چه معناست؟ **نویسندهٔ لایق و باکفایت**

۳- گویندهٔ عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

« آنچه دارم از حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

**قانع بودن – اهمیت دادن به حلال و حرام**

٤-دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو  میفکن بـه روز جزا کار خود را  صائب تبریزی

**بیت صائب تبریزی توصیه می‌کند که انسان در همین دنیا به حساب اعمال خود رسیدگی کند تا آسوده خاطر شود. نباید این حسابرسی سخت را به روز قیامت موکول کند. این همان نکته‌ای است که قاضی بُست بر آن تاکید داشت و سبب شد که او و فرزندش، کمکِ مالیِ «امیر مسعود» را نپذیرند.**

t.me/DaneshSad

# شعرخوانی: زاغ و کبک

**زاغی از آنجا که فراغی گزید  رخت خود از باغ به راغی کشید**

**قلمرو زبانی:** فراغ: آسایش، آسودگی/ راغ: دامنه سبز کوه، صحرا

**قلمرو ادبی:** رخت کشیدن: کنایه از نقل مکان کردن، کوچ کردن/ جناس: زاغی، فراغی، راغی/ واج‌آرایی: تکرار صامت «غ»/ بیت آرایه تشخیص دارد.

**قلمرو فکری:** زاغی برای اینکه در آسایش و راحتی بیشتری باشد، تصمیم گرفت از باغ به صحرا برود.

**دید یکی عرصه به دامان کوه  عرضه ده مخزن پنهان کوه**

**قلمرو زبانی:** عرصه: دشت/ دامان کوه: دامنه کوه/ عرضه ده: نشان دهنده

**قلمرو ادبی:** مخزن: استعاره از گُل ها

**قلمرو فکری:** در دامنهٔ کوه، دشتی پر از سبزه و گُل دید که زیبایی‌های پنهان کوه را به نمایش می گذاشت.

**نادره کبکی به جمال تمام  شاهد آن روضه فیروزه فام**

**قلمرو زبانی:** نادره: بی همتا/ شاهد: زیبا رو/ روضه: باغ ، گلزار/ فیروزه فام: فیروزه رنگ، به رنگ فیروزه

**قلمرو ادبی:** فیروزه فام: کنایه از سرسبز

**قلمرو فکری:** کَبکِ بسیار زیبا و کمیابی در آن باغ فیروزه‌ای بود.

**هم حرکاتش متناسب به هم  هم خطواتش متقارب به هم**

**قلمرو زبانی:** متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم/ خطوات: ج خطوه، گام ها ، قدم ها

**قلمرو ادبی:** بیت آرایه ترصیع دارد.

**قلمرو فکری:** حرکاتِ کبک متناسب و گام‌هایش نزدیک به هم و موزون بود.

**زاغ چو دید آن ره و رفتار را  و آن رِوِش و جنبش هموار را**

**قلمرو زبانی:** چو: هنگامی که/ رفتار: راه رفتن

**قلمرو ادبی:** روش: ایهام دارد← ۱-سبک ۲-راه رفتن

**قلمرو فکری:** زاغ وقتی آن حرکت‌ها و رفتار موزونِ کبک را دید... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)

**بازکشید از روشِ خویش پای  در پی او کرد به تقلید جای**

**قلمرو زبانی:** باز کشیدن: رها کردن، کنار گذاشتن

**قلمرو ادبی:** پای، جای: جناس/ پای کشیدن: کنایه از ترک کردن، رهاکردن.

**قلمرو فکری:** از رفتار خود دست کشید و از کبک تقلید نمود.

**بر قدم او قدمی می کشید  وز قلم او رقمی می کشید**

**قلمرو زبانی:** رقم: خط

**قلمرو ادبی:** برقدم او قدم کشیدن و از قلم او قلم کشیدن: کنایه از تقلید کردن، پیروی کردن/ قدم، قلم: جناس/ قلم: مجاز از نوشته/ می کشید (برداشتن) می کشید (نقاشی کشیدن): جناس همسان/ واج‌آرایی: کرار صامت «ق».

**قلمرو فکری:** زاغ به دنبال گام‌های کبک قدم برمی داشت و سعی می کرد از حرکات او تقلید کند.

t.me/DaneshSad

**در پی اش القصه در آن مرغزار  رفت بر این قاعده روزی سه چار**

**قلمرو زبانی:** القصه: خلاصه (قید)/ مرغزار: سبزه زار، سرزمینی که دارای سبزه و گل های خودرو است.

**قلمرو فکری:** خلاصه اینکه؛ زاغ برای مدتی در آن دشت از کبک تقلید کرد.

**عاقبت از خامی خود سوخته  رهروی کبک نیاموخته**

**قلمرو زبانی:** خامی: بی تجربگی/ سوخته: زیان دیده/ رهروی: راه رفتن

**قلمرو ادبی:** واج‌آرایی: تکرار واج «خ»/ سوختن: کنایه از زیان دیدن

**قلمرو فکری:** سرانجام از بی‌تجربگی خود زیان دید و در آخر هم نتوانست شیوه راه رفتن کبک را بیاموزد.

**کرد فراموش ره و رفتار خویش  ماند غرامت زده از کار خویش**

**قلمرو زبانی:** ماند: شد/ غرامت زده: تاوان زده، پشیمان

**قلمرو فکری:** زاغ با این تقلید کورکورانه، رفتار و شیوه راه رفتن خود را نیز فراموش کرد و از این کار بسیار پشیمان شد.

*(مضمون شعر: نکوهش تقلید و پیروی کورکورانه)*

## درک و دریافت ( شعرخوانی : زاغ و کبک )

۱-این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.

**لحن این شعر داستانی-تعلیمی و آهنگ خوانش آن نرم و ملایم است.**

۲- با توجه به قلمرو فکری شعر، دربارهٔ ریشه‌های پیامدهای تقلید نا به جا و کورکورانه ،گفت وگو کنید.

**ریشهٔ تقلیدِ کورکورانه، در ناآگاهی و نادیده‌گرفتن توانایی‌های فردی است. وقتی کسی بدون شناخت و سنجش اوضاع، رفتار یا روش دیگری را کپی می‌کند، نه به درستی آن را می‌آموزد و نه راه و سبک خود را حفظ می‌کند. نتیجه این کار، از دست دادن هویت، توانایی‌های شخصی و در نهایت شکست و زیان است.**

# درس سوم: در امواج سند

**در حمله چنگیز مغول به ایران (قرن هفتم)، محمد خوارزمشاه که تاب مقاومت نداشت، به جزیره آبسکون (واقع در دریای مازندران) می گریزد و همان جا می میرد. پسر شجاع او، جلال الدین، در برابر هجوم مغولان ایستادگی می‌کند.**

به مغرب، سینه مالان قرص خورشید  نهان می‌گشت پشت کوهساران

**قلمرو زبانی:** نگاه دستوری: به: حرف اضافه/ مغرب: متمم/ سینه‌مالان: قید/ قرص: نهاد/ خورشید: مضاف‌الیه/ نهان: مسند/ می‌گشت: فعل اسنادی/ پشت: قید/ کوهساران:مضاف‌الیه/ ترکیب‌های اضافی: قرص خورشید، پشت کوهساران/ کوهساران ← کوه + سار(پسوند مکان) + ان (نشانه جمع)/ سینه مالان: صفت فاعلی

**قلمرو ادبی:** سینه خیز رفتن خورشید: تشخیص/ سینه مالان رفتن: کنایه از به آرامی رفتن

**قلمرو فکری:** خورشید هنگام غروب کم‌کم پشت کوه‌ها پنهان می شد.

*(مفهوم: توصیف غروب خورشید و پایان روز)*